

باغ وحشت

راحیل ذیحی

رمان نوجوان



سرشناسی : ذیحی، راحیل، ۱۳۶۹ -
 عنوان و نام بدعاور : باغ وحشت (رمان نوجوان) / راحیل ذیحی
 مشخصات نشر : تهران: انتشارات چکمه، ۱۳۹۲
 مشخصات ظاهری : ۱۰۴
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۵۹۳۵-۰۸-۰
 وضعیت فهرست نویسی :
 یادداشت : چاپ اول، مهر ۱۳۹۰، چکمه، ۱۳۹۰
 موضوع : داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
 رده بندی کنگره : PIR ۸۰۰ (ج ۳) / ۱۳۹۰ / ۱۴
 رده بندی دیویی : ۸۷۳.۲ (ج ۳)
 شماره کتابشناسی ملی : ۲۱۶۵۸۳۵

انتشارات چکمه



باغ وحشت (رمان نوجوان)	مدیر تولید: محمدرضا بیگداری چاپخانه: سیور
نویسنده: راحیل ذیحی ویراستار: علیرضا جوزدانی مدیر هنری و طراح گرافیک: ماهی تذهیبی صفحه‌آر: لیلا دارقی چاپ اول: ۱۳۹۲ شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۹۳۵-۰۸-۰ ISBN: ۹۷۸-۶۰۰-۵۹۳۵-۰۸-۰	تهیه: منصور، مازنی و منصور این طراحی: بهمن راجه چکمه طراحی: تهران، خیابان دکتر بهشتی پانزدهم شهر، خیابان خدایان کدوسی، پانزدهم کیسود پلاک ۳، طبقه همکف صندوق پستی: ۱۳۱۹۵۱۱۶۹۱ تلفن: ۸۸۵۲۲۲۹۹ - ۸۸۵۲۲۲۹۵ Email: info@chakmepub.com مرکز پخش: ۵۵۱۳۸۳۹۹۶۱۵۱-۳

با حمایت
نهادهای کتابخانه‌های عمومی کشور
 صرفاً جهت استفاده در کتابخانه‌های عمومی
غیرقابل فروش
 چاپ و توزیع: تهران، خیابان خدایان کدوسی، پانزدهم شهر، پانزدهم کیسود پلاک ۳، طبقه همکف
 www.chakma.ir www.Book1392

مقدمه

وسوسه، فراموشی، رهایی؛ این سه کاری بود که باید می‌شد تا کارِ رمان تجربه‌ی کودک و نوجوان به انجام برسد؛ و من همین کار را کردم، فقط همین سه کار را.

پیش از هر چیز باید وسوسه‌شان می‌کردم، یا بهتر بگویم: وسوسه‌ی نوشتن را به جانشان می‌انداختم... و انباشتم. در چنین مواقعی باید خودت بایستی کنار، فقط کمی دورتر؛ تا وسوسه، کار خودش را بکند. می‌دانم، برای بعضی از ما سخت است این کنار ایستادن و فقط تماشا کردن. دلواپس کز و مژ رفتن‌شان هستیم، دلواپس افتادن‌شان، رخمی شدن‌شان، دور شدن‌شان و... اما چاره‌ای نیست، این واهمه‌های بی‌نام و نشان را باید دور ریخت و کاهش داد. من با فراموشی کاهش دادم. فراموشی همه‌ی خط‌کشی‌ها، تئوری‌ها، خواننده‌ها و شنیده‌های قبلی... باید ذهن‌شان پاک می‌شد، سفید سفید! هر چه تئوری داستان بلد بودند، گفتم بریزید دور؛ هر چه داستان و رمان و سبک و مدل داستانی خوانده بودند، گفتم از ذهنتان پاک کنید؛ پاک پاک، سفید سفید... باید ذهنتان سفید سفید می‌شد، فراموشی مطلق. حالا وقت رهایی بود. باید خودشان را، ذهن‌شان را، قلم‌شان را، کیبوردشان را، یا هر چیز دیگرشان را رها می‌کردند در این سفیدی مطلق. حالا باز موقعی بود که تو باید پرهیزگارانه کناری می‌ایستادی و تماشا می‌کردی تا این بار رهایی کار خودش را بکند. کار خودش را کرد.

حتم داشتم می‌کند. حاصلش همین شد: قصه‌هایی که قصه‌های خودشان است، شبیه خودشان، مدل خودشان، مدل «اتاق تجربه‌ی رمان کودک و نوجوان» خودشان. و من در این میان فقط تماشاگر بودم، گیرم تماشاگری پرهیزگار که گاهی وسوسه‌شان می‌کرد برای نوشتن، گاهی نهیب‌شان می‌زد برای فراموشی و گاهی تحریک‌شان می‌کرد برای رهایی... همین؛ همین فقط؛ وسوسه، فراموشی، رهایی.

فریدون عموزاده‌خلیلی
زمستان ۱۳۹۰